

واقع گرایی انتقادی، برون رفت از دوگانه پوزیتیویسم و هرمنوتیک

دکتر اکبر اشرفی*

علی فلاحی سیف الدین**

چکیده

حوزه علوم انسانی، بر خلاف علوم طبیعی که کمتر شاهد مناقشات روشی بوده است، عرصه کشمکش دیدگاه‌های متعدد و متعارض است. رویارویی پوزیتیویسم و هرمنوتیک (به عنوان دو مکتب اصلی فلسفه علوم اجتماعی)، در پاسخ به این سوال که «تا چه حد می توان جامعه را با همان روش های علوم طبیعی مطالعه کرد؟»، وجه غالب این منازعه را تشکیل می دهد؛ پوزیتیویسم قائل به وحدت روش شناختی و کاریست روش تجربی در مطالعات علوم انسانی است حال آنکه هرمنوتیک معتقد است میان این دو حوزه اساساً تفاوت ماهوی وجود دارد. در این میان برخی از رهیافت های جدید همچون واقع گرایی انتقادی کوشیده اند سنتزی برای برون رفت از این مناقشه ارائه کنند.

نوشتار حاضر تلاش دارد حتی الامکان پرتویی بر این رهیافت بیفکند. بنابراین سوال اصلی تحقیق پیش روی این است که آیا واقع گرایی انتقادی قادر به ارائه سنتز جدیدی

* استادیار و عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران

** دانش آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران

برای تلفیق وجوه اصلی پوزیتیویسم و هرمنوتیک بوده است؟
به منظور یافتن پاسخ‌های مناسب برای این سوال، ضمن اشاره‌ای مختصر به اصول
پوزیتیویسم و هرمنوتیک بنیادهای فکری و پیوند این رهیافت (بویژه دیدگاه باسکار) با
علوم طبیعی و اجتماعی مورد واکاوی قرار خواهد گرفت.

واژگان کلیدی: واقع‌گرایی انتقادی، ساختار، کارگزار، هستی‌شناسی عمقی،
تعامل‌گرایی، مدل گشتاری کردار اجتماعی

مقدمه

حوزه علوم انسانی، برخلاف علوم طبیعی که کمتر شاهد مناقشات روشی بوده است، عرصه کشمکش دیدگاه‌های متعدد و متعارض است. رویارویی پوزیتیویسم و هرمنوتیک (به عنوان دو مکتب اصلی فلسفه علوم اجتماعی)، در پاسخ به این سوال که "تا چه حد می‌توان جامعه را با همان روش‌های علوم طبیعی مطالعه کرد"، وجه غالب این منازعه را تشکیل می‌دهد؛ پوزیتیویسم قائل به وحدت روش‌شناختی و کاربست روش تجربی در مطالعات علوم انسانی است و در واکنش بدان دیدگاه‌های پسا تجربه‌گرایانه‌ای چون تفسیرهای تاریخی و جامعه‌شناختی از علم، پدیدار شده‌اند؛ حال آنکه هرمنوتیک معتقد است میان این دو حوزه اساساً تفاوت ماهوی وجود دارد. رهیافت تفسیری، گستره وسیعی از نگرش‌های فلسفی از جمله روش‌شناسی وبر، پدیدارشناسی، جامعه‌شناسی معرفت پیتر وینچ، هرمنوتیک گادامری و دیدگاه افرادی چون السدر مک ایتنایر را در برمی‌گیرد.

از درون مناقشه بی پایان دو سنت رقیب (پوزیتیویسم و هرمنوتیک) دو مکتب جدید سر برآورده‌اند که یکی واقع‌گرایی انتقادی است و دیگری نسبی‌گرایی سیستماتیک. رهیافت اول انعکاس گسترده‌ای در بسیاری از حوزه‌های علوم اجتماعی مثل جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و روابط بین‌الملل یافته و کوشیده است هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی متفاوتی از دو رهیافت مزبور ارائه کند؛ اگرچه مباحث نظری واقع‌گرایی انتقادی در حوزه‌های مزبور همپوشانی‌هایی با دو سنت پوزیتیویسم و هرمنوتیک دارد اما بنیان‌گذاران این مکتب مدعی‌اند با علم به نارسایی‌هایی معرفتی دو رهیافت مزبور، سنت جدیدی را پایه گذاشته‌اند که یارای پاسخ‌گویی به بسیاری از پرسش‌های چالش برانگیز در حوزه علم به طور عام و علوم انسانی به طور خاص را دارد. رهیافت اخیر (نسبی‌گرایی سیستماتیک) نیز در معرفت‌شناسی فمینیستی متبلور شده و مناقشاتی میان این جریان و منتقدین پسا ساختارگرا و پسامدرن آنها در گرفته است

(Benton and Craib, 2001: 8-11).

واقع‌گرایی انتقادی علاوه بر دوگانه‌های پوزیتیویسم/هرمنوتیک، دوگانه‌های رایج دیگری در علوم انسانی را نیز مطرح و راه حل رفع آن‌ها را ارائه می‌کند. از این منظر، به جای دوگانه جمع‌گرایی/فردگرایی از رابطه‌گرایی، سخن به میان می‌آید. مدل گشتاری کنش اجتماعی دوگانه ساختار/کارگزار را رد می‌کند. مدل ماتریالیسم نیروهای مقارن رو به تکوین درصدد غلبه بر دوگانه ماتریالیسم/ایدئالیسم برمی‌آید؛ مفهوم علیت نیتمند که برهان‌ها را به لحاظ علی قابل تبیین و موثر می‌داند، راه برون رفتی از تناقض علیت/برهان را ترسیم می‌کند؛ و بالاخره به جای تقابل ارزش/واقعیت، همپوندی دیالکتیکی میان ارزش و واقعیت، می‌نشیند؛ بر اساس همپوندی دیالکتیکی، هیچگاه زمینه‌عاری از ارزش نمی‌شود و ارزش‌ها همواره کردارهای اجتماعی و مباحثات واقعی را بارور می‌کنند؛ در عین حال واقعیت‌ها خود، نتایج قابل ارزش‌گذاری ایجاد می‌کنند (Bhaskar, 1998:17).

واقع‌گرایی انتقادی از دهه 1970 به عنوان یکی از مهمترین روش‌شناسی‌های علمی اجتماعی ظاهر شد. این مکتب در فلسفه علم بیش از هر کس با نام روی باسکار شناخته می‌شود. واقع‌گرایی انتقادی برآیندی است از دو رهیافت فراتجربی در حوزه علوم طبیعی و طبیعت‌گرایی انتقادی در حوزه علوم اجتماعی. روی باسکار، مؤسس این مکتب، رهیافت اول را در کتاب «تئوری واقع‌گرایانه علم» و رهیافت دوم را در کتاب «امکان طبیعت‌گرایی: نقد فلسفی علوم معاصر» شرح و بسط داده است. در واقع رهیافت دوم همان کاربست روش‌شناسی طبیعت‌گرایی اول در حوزه علوم انسانی است.

واقع‌گرایی فراتجربی؛ واقع‌گرایی انتقادی و علوم طبیعی

نقطه عزیمت واقع‌گرایی انتقادی، نقد هستی‌شناسانه دو مکتب هرمنوتیک (و پست مدرنیسم) و پوزیتیویسم است. اولی واقعیت مستقل از ذهن سوژه‌شناس را نفی می‌کند

و دومی آن را به پدیده‌های مشاهده پذیر تقلیل می‌دهد. انتقاد از دو مکتب، فرصت ارائه تفسیری بدیل درباره کیفیت جهان واقعی را در اختیار واقع‌گرایان انتقادی قرار می‌دهد. باسکار، در انتقاد از پوزیتیویسم، در کتاب تئوری واقع‌گرایانه علم، با اتکاء به استدلال فراتجربی کانت نشان می‌دهد که توالی دائمی و مشاهده پذیر رویدادها نه شرط لازم و نه شرط کافی قوانین علمی هستند؛ کشف واقعیت جهان هستی مستلزم عبور از سطح پدیده‌های تجربی و مشاهده پذیر به سطوح زیرین و مطالعه ساختارها و مکانیسم‌های موجد این پدیده‌هاست (Bhaskar 2008:12-14).

در استدلال فراتجربی، پدیده‌ای که مورد اجماع دانشمندان باشد، مثلاً A، در نظر گرفته می‌شود. سپس سوال می‌شود «برای آنکه A امکان پذیر باشد، وضعیت باید چگونه باشد؟» با توجه به آن که، پیشتر، واقعیت A مورد پذیرش قرار گرفته است، چنانچه B شرط لازم تحقق A باشد؛ آن هم، باید بعنوان واقعیت مورد قبول واقع شود. براساس این استدلال، باسکار آزمایش‌های علمی را، که مناقشه‌ای درباره واقعی بودنشان نیست، در نظر می‌گیرد و سپس سوال می‌کند «برای آنکه آزمایش‌های علمی امکان پذیر شوند، وضعیت باید چگونه باشد؟».

به اعتقاد باسکار، در اینجا، «وضعیت» ناظر بر دو بعد و جنبه است: جهان هستی یا بعد پایدار و پژوهشگران علم یا بعد ناپایدار. به بیان دیگر، برای اینکه آزمایش‌های علمی امکان پذیر شوند اول باید دید که جهان باید چگونه باشد سپس اینکه پژوهشگران علم و نحوه ارتباطشان چگونه باشند. بررسی این دو بعد، خطوط تمایز واقع‌گرایی انتقادی را از سایر مکاتب فلسفه علم بویژه پوزیتیویسم و هرمنوتیک شفاف می‌سازد. (Peacock, 2000: 2-3)

بررسی بعد پایدار (جهان)، واقع‌گرایان انتقادی را به هستی‌شناسی جدیدی رهنمون می‌سازد. به طوریکه روی باسکار با ارائه یک هستی‌شناسی «عمقی» جهان را به سه لایه و سطح تقسیم می‌کند:

1- سطح تجربی که شامل رویدادهای مشاهده‌پذیر است؛

2- سطح عملی که شامل جریان‌ها یا توالی رویدادهاست؛ و ممکن است در شرایط آزمایشگاهی و یا محیط بیرون از آزمایشگاه کشف شود؛

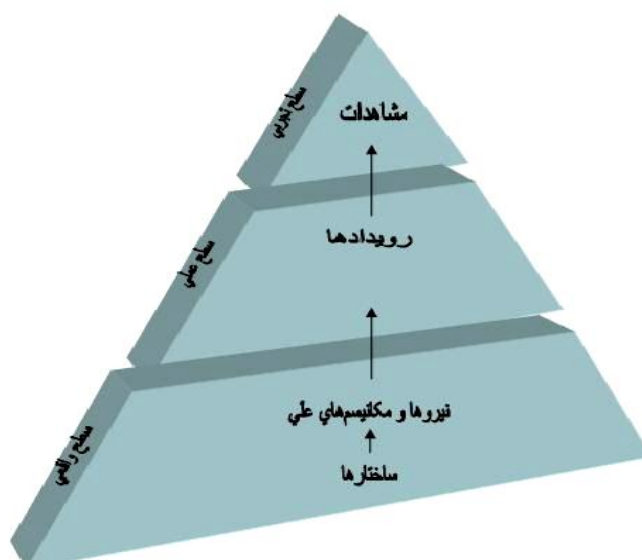
3- سطح واقعی که حوزه ساختارها و مکانیسم‌های زایا و تعیین‌کننده سطوح اول و دوم است که به سختی قابل مشاهده است؛ برای نمونه ویروس‌ها، کدهای ژنتیکی و... جملگی در این حوزه قرار می‌گیرند. این سه لایه نه قابل تقلیل به یکدیگرند و نه منطبق بر هم. پوزیتیویسم تنها پدیده‌های متعلق به سطح اول را واقعی قلمداد می‌کند حال آنکه اساسا هدف علم از منظر واقع‌گرایی انتقادی کشف ساختارها و مکانیسم‌های سطح واقعی (سطح زیرین) است که واجد نیروی علی و منشا ظهور رویدادها و پدیده‌های مربوط به دو سطح دیگر به حساب می‌آید. در واقع از این منظر، مشاهدات و تجربه‌های بشری (در سطح اول) تنها بخشی از رویدادهایی است که مربوط به سطح دوم هستند و این رویدادها نیز معلول مکانیسم‌هایی هستند که در سطح سوم قرار دارند (بتون و کرایب، 1384: 229-230). باسکار خود مکانیسم‌ها را اینگونه تعریف می‌کند: "مکانیسم دقیقا چیزی است که باعث ظهور چیز دیگر می‌شود. می‌توان گفت که آب به دلیل ساختار ملکولی اش به جوش می‌آید. می‌توان با نگاهی تحلیلی گفت که این سطح از واقعیت غیر عملی عمیق‌تر است، بیانگر لایه زیرین است؛ ممکن است گاهی در بطن باشد، ممکن است گاهی به کوچکی ملکول‌ها باشد، لیکن همچنین ممکن است وسیع‌تر باشد. و آن تقریبا همیشه پیچیده است و اغلب به سختی قابل مشاهده است."

بدین ترتیب مکانیسم‌ها واجد نیروی علی و تعیین‌کنندگی می‌باشند. مکانیسم‌ها، خود، برآمده از ساختارها هستند.

با این حال، این نیروی علی و زایا مطلق نیست چرا که مکانیسم‌ها توسط متنی که برآیند و محصول سایر مکانیسم‌هاست محدود و مشروط می‌شوند. بنابراین برخی از

مکانیسم‌ها ممکن است مانع اثر بخشی علی سایر مکانیسم‌ها شوند و برای مدتی آن‌ها را به خارج از حوزه تجربه برانند. به بیان دیگر، مجموعه‌ای از مکانیسم‌ها، که خود ناشی از ساختارهای متفاوتند، در درون یک سیستم باز، اندر کنش دارند و این تعامل باعث ظهور رویدادها و تجربیات (مربوط به لایه دوم و اول واقعیت) می‌شود. هستی‌شناسی واقع‌گرایی انتقادی را می‌توان در دیاگرام ذیل مشاهده کرد:

اندرو کلیر تعامل این سه سطح از واقعیت را در طبیعت اینگونه شرح می‌دهد:



نه تنها می‌توانیم بین محتویات آزمایش - «امر تجربی»- و جریان بالفعل رویدادها - «امر عملی» قایل به تفکیک شویم، می‌توانیم «مکانیسم‌های زایا» را نیز در طبیعت تمییز دهیم؛ که حتی اگر بالفعل هم نباشند واقعی‌اند. نیروی جاذبه واقعی است، حتی وقتی که سقف فرونریخته باشد. قصور در تشخیص این حقیقت لاجرم به «فعلیت‌گرایی» یعنی تلاش برای یافتن قوانین در سطح عملی می‌انجامد. حال آنکه، قوانین باید به‌مثابه استعدادها و تمایلات (موجود در لایه زیرین) تحلیل شوند (کلیر 1382: 142).

از آنجاکه ساختارها و مکانیسم‌های سطح زیرین دائماً در حال زایش و ریزش هستند طبیعی است که جهان همواره در حال تغییر و دگرگونی باشد؛ این دگرگونی در جهان اجتماعی از سرعت بیشتری برخوردار است زیرا علاوه بر ساختارهای اجتماعی، ادراک‌ها و کنش و واکنش‌های انسانی نیز در ظهور پدیده‌ها تاثیر گذارند.¹

همانطور که اشاره شد امکان‌پذیری آزمایش‌های علمی، از نظر باسکار، مستلزم آن است که پژوهشگران علم (بعد ناپایدار) نیز ویژگی‌های خاصی داشته باشند. روی باسکار در بررسی بعد ناپایدار همچون کوهن، فایراند و جامعه‌شناسان معرفت، دانش را کرداری اجتماعی و پژوهشگران را مقید به شرایط تاریخی و اجتماعی می‌داند. اعتقاد توامان به هستی‌شناسی واقع‌گرایانه و معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه به اعتقاد صاحب‌نظرانی چون راجر تریگ ناهمساز و خودویرانگر می‌نماید (تریگ 1384: 60)؛ از همین روست که باسکار برای رهایی از اتهام نسبی‌گرایی و هم‌آوایی با رهیافت معرفت‌شناختی پست مدرن یا جامعه‌شناسی معرفت، مفهوم «عقلانیت دآوری کننده» را وارد ادبیات نظری واقع‌گرایی انتقادی می‌سازد. این مفهوم بدان معناست که به رغم ارزش مساوی و برابر رهیافت‌های معرفت‌شناختی مختلف در کشف واقعیت‌های اجتماعی، می‌توان رهیافت‌هایی را که از «قدرت تبیینی» بیشتری برخوردارند بر سایر رهیافت‌ها ترجیح داد (Patomaki & Wright 2000: 224)؛ این ایده مغایر دیدگاه نسبی‌اندیشانی همچون پیتر وینچ است که معتقدند نمی‌توان کردارهای رایج در فرهنگ‌ها و شیوه‌های زندگی را با معیار عقلانیت علمی غرب مورد ارزیابی قرار داد و ملاک‌های عقلانیت فرهنگ‌ها، درون فرهنگی و نسبی است (بنگرید به پیتر وینچ 1372: فصل سوم).

¹ - این نوع نگرش به جهان، هستی‌شناسی واقع‌گرایان انتقادی در حوزه الهیات و درباره وجود خدا را نیز تحت تاثیر قرار داده است؛ بدین معنا که معتقدند خداوند وجود دارد و ضروریست بحث پیرامون او مبتنی بر گزاره‌های علمی ابطال‌پذیر باشد (برای مطالعه بیشتر رک Archer et al, 2004: 5-6).

از یک منظر، پایه‌های واقع‌گرایی انتقادی بر سه ستون فلسفی استوار است: هستی‌شناسی واقع‌گرایانه در وجه پایدار علم، معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه در بعد ناپایدار علم و عقلانیت داوری‌کننده در وجه حقیقی و ذاتی علم. اصل سوم بدان معناست که، برخلاف دیدگاه افرادی چون تریگ، تعارضی میان اصل اول و دوم یعنی فرض واقعی بودن جهان بیرونی با فرض دیگری که فهم ما را از این جهان مشروط به تعیین‌های تاریخی می‌داند، وجود ندارد.

اگر چه باسکار به شیوه جامعه‌شناسان معرفت معتقد است همه باورها و تئوری‌های علمی محصول علل و مقید به شرایط تاریخی‌اند لیکن، برخلاف آنها، برخی از باورها را به لحاظ علمی محصول اعتقادات صحیح و مبتنی بر حقیقت می‌داند و برخی دیگر را مبتنی بر خطا، پیش‌داوری و خرافات؛ پیش‌داوری‌هایی که ساختارهای عمیق‌تر را از دیدگان معتقدین به آن پنهان نگه می‌دارد. بنابراین به زعم او نمی‌توان از برابری هنجاری میان برداشتهای علمی و اعتقادات درست و نادرست سخن گفت. رجحان تئوری‌های رقیب بر یکدیگر را قدرت تبیین‌کنندگی آنها تعیین می‌کند. باسکار سه جزء متناقض‌نمای اندیشه خود را اینگونه جمع می‌کند:

آنچه واقع‌گرایی انتقادی انجام می‌دهد این است که استلزام متقابل هستی‌شناسی واقع‌گرایانه در بعد پایدار، معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه در وجه ناپایدار و اجتماعی علم و عقلانیت داوری‌کننده در وجه ذاتی علم را بپذیریم و از آن دفاع کنیم. این بدان معناست که تضادی بین این [فرض] که موضوع مطالعه علمی خود را جهان‌های واقعی عینی بدانیم و این [فرض] که باورهای خود درباره این جهان‌ها را تابع تمام انواع تعیین‌های تاریخی و سایر محدودیت‌ها بدانیم وجود ندارد. در عین حال عناصری از درستی و نادرستی در هر حوزه استدلالی وجود دارد که امکان داوری عقلانیت محور در حوزه‌های هنجاری علم [میان این حوزه‌های استدلالی] را فراهم می‌آورد (loc.cit).

طبیعت‌گرایی انتقادی؛ واقع‌گرایی انتقادی و علوم انسانی

روی باسکار در کتاب امکان طبیعت‌گرایی می‌کوشد رهیافت انتقادی‌اش را در حوزه علوم انسانی نیز بکار گیرد؛ او این کار را با بررسی و نقد پاسخ دو رویکرد پوزیتیویسم و هرمنوتیک به یک پرسش بنیادی آغاز می‌کند: تا چه حد می‌توان علوم اجتماعی را با همان روش علوم طبیعی مطالعه کرد؟

سنت طبیعت‌گرایی پوزیتیویستی بر پایه تلقی هیومی از قوانین، به وحدت روش‌شناختی قائل بوده و پیروی علوم اعم از طبیعی و اجتماعی از اصول اثبات‌گرایی را یکسان قلمداد می‌کند. در مقابل، سنت ضد طبیعت‌گرایی هرمنوتیکی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی، براساس تفاوت موضوعات مورد مطالعه آن‌ها، قائل به تفکیک روش‌شناختی است و موضوعات علوم اجتماعی را اساساً موضوعات معنادار تلقی می‌کند. از این رو هدفی غیر از روشن‌ساختن معنای این موضوعات برای علوم اجتماعی در نظر نمی‌گیرد (Bhaskar 2003:17).

واقع‌گرایی انتقادی به رغم انتقاد از پوزیتیویسم و برجسته‌ساختن مشکلات کاربست این نگرش در علوم اجتماعی، خود طبیعت‌گراست و مطالعه علمی پدیده‌های اجتماعی را هم مقدور و هم مطلوب قلمداد می‌کند؛ البته نه با بهره‌گیری از روش‌هایی که پوزیتیویست‌ها پیشنهاد می‌کنند (Lopez and Potter 2006: 8). با این وجود، باسکار اذعان دارد که رهیافت طبیعت‌گرایانه در این حوزه با سه محدودیت هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و رابطه‌ای مواجه است.

محدودیت هستی‌شناختی رویکرد طبیعت‌گرایانه در علوم انسانی به وابستگی ساختارهای اجتماعی به فعالیت کارگزاران، وابستگی آن‌ها به مفهوم یا تلقی کارگزاران درباره فعالیت و کردار اجتماعی شان و وابستگی مکانی-زمانی ساختارها برمی‌گردد.

وابستگی اول بدان معناست که نیروی علی ساختارهای اجتماعی تنها از رهگذر کارگزاران انسانی ظاهر می‌شود و تعیین‌کنندگی علی ساختارها تا حد زیادی تابع آزادی عمل کارگزاران است. البته آزادی عمل کارگزار آنگونه که فردگرایان تاکید می‌کنند مطلق نیست بلکه مقید به حدودی است که ساختارها ترسیم کرده‌اند.

وابستگی دوم (وابستگی به مفهوم) ناظر به این واقعیت است که تعیین و بازتولید منظم برنامه‌های نهادی، مشروط به تفسیر و اجرای دقیق آن‌ها از جانب کارگزاران انسانی است و قدرت جامعه برای تحدید کردار افراد هیچگاه به صورت اتوماتیک وارد عمل نمی‌شود؛ بلکه، این قدرت، تا حد زیادی وابسته به نیت‌مندی کارگزاران، تفسیری که آن‌ها از منشورهای نهادی ارائه می‌کنند و راه و روشی است که کارگزاران برای اداره زندگی نهادی برمی‌گزینند. اما سومین محدودیت هستی‌شناسانه طبیعت‌گرایی (وابستگی ساختارها به مکان و زمان) بدان معناست که ساختارهای اجتماعی منظومه‌های در حال تکاملند و در عین حال این تکامل زمانمند است یعنی ساختارها متولد می‌شوند، در چرخه رشد و زوال زمانی قرار می‌گیرند و در نهایت در انبار تاریخ بایگانی می‌شوند (Bhaskar, 2003:443).

محدودیت معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی در حوزه اجتماعی به ویژگی سیستم-باز بودن ساختارها و مکانیسم‌های اجتماعی برمی‌گردد. این ویژگی، پژوهشگر را از تفکیک پدیده مورد مطالعه، بررسی آن در شرایط آزمایشگاهی و کنترل تاثیر سایر پدیده‌ها بر پدیده مورد مطالعه باز می‌دارد. در تلاش برای غلبه بر این محدودیت، واقع‌گرایان انتقادی وقوع بحران در نظم اجتماعی را به عنوان بدیلی برای نقش آزمایش در علوم طبیعی قلمداد می‌کنند. وقوع بحران‌ها موجب می‌شود ساختارهای پنهان در شرایط عادی رخ بنماید؛ همچون زمانی که اعتصاب کارگران موجب می‌شود پلیس به خشونت متوسل شود و ماهیت آن به منزله نیرویی خنثی برای حفظ نظم اجتماعی با تردید مواجه شود. همچنین استدلال‌های فرا تجربی را می‌توان بدیل دیگری برای

آزمایش در علوم طبیعی به حساب آورد (بتن 1384: 252-250).

در نهایت محدودیت رابطه‌ای به معنای تفکیک ناپذیری ارزش‌های عالم اجتماعی از امر واقع و موضوع مورد مطالعه اوست؛ به گونه‌ای که او، حتی، تمایل دارد ساختارهای واقعی را دگرگون سازد. روی باسکار، به سیاق اصحاب مکتب انتقادی، نه تنها این محدودیت را نکوهش نمی‌کند بلکه اساساً آن را برای نقد ساختارهای ظالمانه و در نتیجه رهایی بشر ضروری می‌پندارد (Bhaskar 2003:443).

به هر حال، به اعتقاد باسکار، محدودیت‌های سه‌گانه باعث امتناع مطالعه علمی پدیده‌های اجتماعی (طبیعت‌گرایی) نبوده و رسالت علوم اجتماعی برای تبیین مکانیسم‌ها و ساختارهای موجد رویدادها را نفی نمی‌کند؛ هر چند، پیش‌بینی پذیری را در حوزه علوم اجتماعی منتفی می‌سازد. به بیان دیگر، روی باسکار معتقد است، رسالت علوم اجتماعی تبیین انتقادی پدیده‌ها و رویدادها با ارجاع آن‌ها به ساختارها و مکانیسم‌های زیرین است و نه پیش‌بینی رویدادهای آینده.

به اعتقاد واقع‌گرایان انتقادی پیش‌بینی در علوم طبیعی از آن رو ممکن است که انسان قادر است فعل و انفعالات موجود در جهان طبیعی را در سیستمی بسته و آزمایشگاهی بازسازی کند: «در نظام‌های بسته می‌توانیم سازوکارهای ویژه‌ای از طبیعت را جدا کنیم و دقیقاً مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم. این سازوکارها صرفاً به این دلیل مورد توجه‌اند که در نظام‌های باز هم، یعنی در خارج از شرایط مصنوعی تجربی، عمل می‌کنند» (کلیر، 1382: 142). بنابراین با توجه به عدم امکان ایجاد شرایط آزمایشگاهی در علوم انسانی، امکان پیش‌بینی عملاً منتفی است. کلیر معتقد است: «نظام‌های بسته را حتی به‌نحو تصنعی نمی‌توانیم در علوم انسانی ایجاد کنیم. بنابراین روش تجربی در اینجا نامناسب است» (همان).

با این حال، برخی از واقع‌گرایان انتقادی پیش‌بینی در حوزه علوم اجتماعی را یکسره منتفی نمی‌دانند و معتقدند با کاربست روش‌های متفاوت از علوم طبیعی

می‌توان در این حوزه نیز دست به پیش‌بینی زد. برای نمونه، تدبیر از دیگر واقع‌گرایان انتقادی، که پیش‌بینی پدیده‌ها را در گرو پایداری و تغییرناپذیری ساختارهای زیرین (ویژگی جهان طبیعی) نمی‌داند معتقد است که حتی در سیستم‌های پیچیده‌ای (جهان اجتماعی) که متضمن مکانیسم‌های متعددی است که در تعادل با یکدیگر قرار دارند هم می‌توان دست به پیش‌بینی زد؛ تنها، این پیش‌بینی بصورت بیان احتمال‌های مختلف صورت می‌گیرد (Hartwig & Sharp: 20).

در کل، تبیین علی که معطوف به شناخت مکانیسم‌ها و نیروهای علی است در نزد واقع‌گرایان انتقادی جایگاه والاتری از پیش‌بینی دارد (Ekstrom, 1999). این رهیافت، واقع‌گرایان انتقادی را همچون اصحاب مکتب فرانکفورت به حیطة علم‌رهایی‌بخش می‌کشاند. به اعتقاد باسکار و کلی‌یر ساختار روابط سرمایه‌دارانه هم موجب شکل‌گیری باورهای نادرست در میان افراد تحت سلطه می‌شود و هم بسیاری از پیامدهای منفی دیگر به همراه می‌آورد (بتن، 1384: 254-256). ریشه این نگرش را باید در علقه‌های مارکسیستی واقع‌گرایان انتقادی و خدمات متقابل این دو مکتب جستجو کرد. به گونه‌ای که باسکار سرمایه‌داری را عامل ویرانی طبیعت قلمداد کند و معتقد باشد چنانچه این نظام واژگون نشود، چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای پیش روی بشر قرن بیست و یکم دیده نمی‌شود (See brown et al, 2001).

در کل، روی باسکار کاربست طبیعت‌گرایی در حوزه علوم اجتماعی را، در کتاب امکان طبیعت‌گرایی، نیز بر پایه‌های استدلال فراتجربی کانتی استوار می‌سازد و بر این اساس سوال می‌کند: «جوامع واجد چه ویژگی‌هایی هستند که آن‌ها را به موضوعی ممکن برای مطالعه و شناخت تبدیل می‌کند؟» یا جوامع چه ویژگی‌هایی دارند که این ویژگی‌ها ما را قادر می‌سازد، آن‌ها (جوامع) را بطور علمی بشناسیم؟

روی باسکار، از دو منظر، می‌کوشد پاسخ مناسبی برای این پرسش پیدا کند: اول از

منظر هستی‌شناسی تلاش می‌کند ویژگی‌های جوامع را مطالعه کند؛ این مساله باسکار را به سمت مناقشه‌ای قدیمی در علوم اجتماعی یعنی رابطه ساختار و کارگزاران اجتماعی رهنمون می‌شود و دوم از منظر معرفت‌شناختی به این می‌پردازد که این ویژگی‌ها چگونه جامعه را به موضوعی برای مطالعه و شناخت تبدیل می‌کند (Lewis 2000: 250).

رابطه ساختارها و کارگزاران اجتماعی، در «مدل گشتاری کردار اجتماعی» باسکار تئوریزه شده است. نقطه عزیمت این مدل تحلیلی، نقد فراگیر رهیافت شی‌انگار (و کل‌گرایی) دورکهایم، اراده‌گرایی (و فردگرایی) وبر و تلفیق‌گرایی ناصواب پیتربگر درباره جامعه است (Harvey, 2002: 168).

جامعه‌شناسی تعامل‌گرا؛ برون‌رفت از دوگانه ساختار و کارگزار

روی باسکار به خیل اندیشمندانی تعلق دارد که می‌کوشند راه برون‌رفتی از دوگانه‌های رایج در علوم اجتماعی بویژه تقابل هستی‌شناسانه ساختار و کارگزار و سنتزی برای تلفیق دو رهیافت فردگرا و کل‌گرا بیابند. باسکار معتقد است:

دوگانه‌انگاری‌هایی میان پوزیتیویسم و هرمنوتیک، کل‌گرایی و فردگرایی، ساختار و کارگزار، دلیل و علت، ذهن و جسم و واقعیت و ارزش وجود دارد که در هر مورد طبیعت‌گرایی انتقادی در جستجوی دیدگاه سومی است که بتواند این تضادها را جمع کند. از این رو، برخلاف پوزیتیویسم و هرمنوتیک از طبیعت‌گرایی انتقادی مبتنی بر فلسفه علم واقع‌گرایانه دفاع می‌کند. به همین ترتیب برخلاف کل‌گرایی و فردگرایی از تعامل‌گرایی؛ و برخلاف تضاد ساختار و کارگزار از مدل گشتاری کردار اجتماعی - که این دو را به هم فرو نمی‌کاهد بلکه وجوه ممیز و وابستگی متقابل آنها را به تصویر می‌کشد (8 Bhaskar interviewed).

فردگرایی

مناقشه اصلی در این حوزه پیرامون این پرسش بنیادین شکل گرفته که آیا جامعه برآیند و حاصل جمع جبری افراد است یا نوعی هستی مستقل که موجودیت آن وابسته به اجزاء اش؛ بدون اینکه بدان تحویل پذیر باشد.

در واقع، این سوال دو دسته رهیافت فردگرا و کل‌گرا (یا شیء‌انگار) را از هم متمایز می‌سازد. فردگرایی که مهمترین تجلی آن در مکتب پوزیتیویسم نمودار شده به گونه‌ای تقلیل‌گرایانه شبکه پیچیده روابط و کنش‌های اجتماعی را به افراد و اجزاء سازنده آن فرو می‌کاهد و خاستگاه جامعه را در کنش کارگزاران انسانی جستجو می‌کند. به رغم تمایز آشکار که میان تفسیرگرایان و پوزیتیویست‌ها - پیرامون نقش آگاهی در معنا بخشی به حیات و پدیده‌های اجتماعی - شکل گرفته¹، نظریه‌های تفسیری هم در جرگه رهیافت‌های فردگرایانه طبقه بندی می‌شوند (تریگ 1384: 75-74).

درواقع، اینکه وبر شناخت جامعه را منوط به ضرورت فهم (verstehen) محتوای فکری افراد از طریق نفوذ در ذهن آنها می‌سازد (همان). یا اینکه برگر و لاکمن جهان اجتماعی را - به رغم عینیتی که برای آن فائلند - پایگاه هستی‌شناسانه مستقل از فعالیت بشری قلمداد نمی‌کنند (رک برگر و لاکمن، بخش دوم و سوم: 1375)، به همین نگرش فردگرایانه برمی‌گردد.

مهمترین نقدی که از منظر واقع‌گرایان ساختارگرایی مثل آرچر بر فردگرایی وارد می‌شود گسست ارتباط میان حال، گذشته و آینده در صورت نفی ساختارهاست؛ ساختارها حامل و میانجی انتقال تاثیر کنش‌ها از گذشته به زمان حال و از زمان حال به

¹ - تفسیر گرایان معتقدند این عنصر آگاهی است که فعالیت اجتماعی را با معنایی که بدان می‌بخشند تعیین می‌کند. از این روست که هدف علم تفسیر رویدادهای اجتماعی تعریف می‌شود. در مقابل، پوزیتیویست‌ها که هر امر ذهنی، غیر بین‌الذهانی و خارج از دسترس مشاهده را فاقد اعتبار و ارزش علمی قلمداد می‌کنند، عنصر آگاهی را نفی می‌کنند. به همین دلیل رسالت علم، از این منظر، تبیین علی و تعمیمی پدیده‌هاست و نه تفسیر تفریدی آنها (برای مطالعه بیشتر رک: چالمرز 1374: فصل اول).

آینده قلمداد می‌شوند و با نغی آنها رشته ارتباط مزبور نیز گسسته می‌شود؛ چراکه کارگزاران اجتماعی می‌میرند و حاملی برای انتقال این تاثیرات باقی نمی‌ماند (پارکر، 1386: 137).

کل‌گرایی

درمقابل، دسته‌ای از تئوری‌های به اصطلاح کل‌گرا قرار دارند که برای جامعه و ساختارهای اجتماعی شأن مستقلی از کنش کارگزاران انسانی قائلند و برخلاف نگرش قبلی، افراد را صرفاً حامل ارزشهای فرهنگی و ایفاگر نقش‌های اجتماعی به شمار می‌آورند. این رهیافت با تأکیدی که بر تقدم امر اجتماعی بر کارگزاران انسانی دارد در نهایت به یکتانگاری و همسان بینی افراد می‌رسد.

تأثیرگذارترین نماینده فکری این رهیافت دورکهمیم است که حتی فردی‌ترین مسایل همچون خودکشی را هم واجد ماهیت اجتماعی می‌دانست و آگاهی انسان‌ها را بازتاب جامعه بر می‌شمرد. در این منظر کل‌گرایانه افراد صرفاً با نهادهای اجتماعی آشنا می‌شوند و در چارچوب سازمان‌ها و قواعد عمومی کنش می‌کنند؛ نه اینکه دائماً از طریق بازانندیشی به تغییر یا بازتولید ساختارهای اجتماعی مبادرت می‌ورزند (همان: 93-94). مهمترین پیامد کل‌گرایی از منظر تلفیق‌گرایان، تلقی فرد به عنوان بازتاب صرف جامعه است به طوری‌که از این منظر حتی تصور فرد از خود هم مخلوق و محصول جامعه قلمداد می‌شود (تریگ، 1384: 96).

رهیافت‌های تلفیقی

دو رهیافت مزبور، به انحاء مختلف، در قالب نظریه‌های متعدد تا دهه 1970 میلادی تداوم یافت تا در این دهه زمینه ظهور نسل جدیدی از تئوری‌های تلفیقی را فراهم آورد. تئوری‌های تلفیقی از درون آشفته‌بازاری از نظریه‌های متعارض جامعه‌شناختی در این دهه بیرون آمد؛ تئوریهایی که مشخصه اصلی آنها را انتقاد از مکتب کارکردگرایی ساختاری تشکیل می‌داد. این جهت‌گیری انتقادی از یک سوی و تضادهای

نظری میان خود این تئوری‌ها از دیگر سوی، به آنارشیسمی از دیدگاه‌های جامعه‌شناسانه دامن زده بود که بستر مناسبی را برای نضج و رشد رهیافت تعامل‌گرا فراهم آورد. به طور مشخص، عرصه نظریه‌پردازی در دهه 1970 بواسطه دو شکاف‌نگرشی دستخوش آشفتگی نظری شده بود؛ شکافی که جامعه‌شناسی مارکسیستی و جامعه‌شناسی سرمایه‌دارانه پارسونز و حامیان آن را از یکدیگر جدا می‌ساخت. جامعه‌شناسی مارکسیستی خود به دو نحله ساختارگرا و انسان‌گرا تقسیم می‌شد؛ در حالی که نحله اول حرکت تاریخی جامعه بشری را متعین و خارج از اراده انسان تصور می‌کرد نحله دوم مهمترین تحولات تاریخی از جمله انقلاب‌ها را محصول اراده پرولتاریا و عاملیت تاریخی طبقه کارگر می‌انگاشت.

شکاف دوم نظریه‌های ذهنیت باور-شامل نظریه کنش، اراده‌گرایی، کنش متقابل نمادین، پدیدارشناسی و روش‌شناسی مردم‌نگر گارفینگل-را از تئوری‌های عینیت باور-شامل تحلیل سیستمی، علیت باوری ساختاری، دترمینیسم اجتماعی پارسونزی- متمایز می‌ساخت.

رهیافت تعامل‌گرا و تئوری‌های تلفیقی برای سامان دادن به این چندپارگی‌نگرشی اولین بار در آثار آنتونی گیدنز و پیر بوردیو رخ نمود و بعدها در آثار موزالیس، آرچر، باسکار، بریان فی، و تریگ خوانش‌های جدیدی یافت (پارکر، 1386: 58-55). در ادامه هریک از این تئوری‌ها به طور اجمالی شرح و بسط داده می‌شود.

الف- گیدنز؛ ساختاریابی

گیدنز به تعبیر خود برای درهم شکستن امپراتوری ذهنیت باوری تفسیرگرایان و امپراتوری عینیت باوری کارکردگرایان و ساختارگرایان، مفهوم ساختاریابی را وارد ادبیات نظری جامعه‌شناسی نمود. این مفهوم متضمن دوسویگی ساخت و وابستگی متقابل ساختار و کارگزار است. دوسویگی ساخت بدان معناست که خواص ساختاری نظام‌های اجتماعی هم وسیله و هم نتیجه اعمالی است که نظام‌های مذکور را تشکیل می‌دهند. به دیگر سخن،

ساختارهای اجتماعی درعین اینکه که کنش کارگزاران را محدود یا مقدور می‌سازند، خود از رهگذر همین کنش‌ها بازتولید یا دستخوش تغییر می‌شوند (کسل، 1383: 174-173).

گیدنز دو مقوله‌ای را که عمدتاً از سوی سایر جامعه‌شناسان خلط مفهومی می‌شوند از هم جدا می‌کند: نظام و ساختار. نظام اشاره به الگوهای رفتاری ثابت و قابل مشاهده‌ای دارد که در کنش‌های متقابل افراد ظهور و بروز می‌یابد و در زمان-مکان پدیدار می‌شود و ساختار، قواعد و منابعی است که به مثابه طرح‌های تفسیری جمعی به کنش‌های اجتماعی معنا می‌بخشد.

به همین ترتیب، گیدنز در تبیین کنش‌های اجتماعی میان کردارهای روزمره و کردارهای مبتنی بر تامل و تفکر قایل به تفکیک می‌شود. از دید او کردارهای روزمره را «آگاهی عملی» هدایت می‌کند؛ یعنی زمینه‌ای قبلی که افراد برحسب عادت بدان تکیه می‌کنند؛ افراد تنها زمانی که دست به عملی غیرمعمول می‌زنند در صدد کشف انگیزهای خاص آن عمل برمی‌آیند. با وجود این، در هر دو صورت کارگزار بدون اتکا به طرح‌های تفسیری جمعی قادر نیست کنش معناداری داشته باشد. رابطه ساختار و کردار در اندیشه گیدنز متناظر با رابطه زبان و بیان است که اساساً غیر قابل تفکیک از همدیگرند و در نبود هر یک، دیگری میرا و زوال پذیر (گیدنز، 1384: فصل دوم و هفتم).

چنین مفهوم سازی‌ای از رابطه ساختار و کارگزار همسانی بسیاری با تبیین باسکار از این رابطه در قالب مدل گشتاری کردار اجتماعی دارد؛ لیکن آنگونه که آرچر به باسکار متذکر می‌شود تفاوت حائز اهمیتی میان تئوری این دو جامعه‌شناس انگلیسی وجود دارد. آرچر نوعی یکتانگاری در تئوری گیدنز مشاهده می‌کند که مانع از استقلال دو مولفه ساختار و کارگزار از یکدیگر می‌شود. در واقع، همین امتزاج مفهومی و تلقی دو مولفه مذکور به عنوان دو روی یک سکه است که سهم هر یک از آنها در شکل دادن به پدیده‌های اجتماعی را مشوه و مبهم می‌سازد (پارکر، 1386: 126-125).

انتقاد مشابهی را باسکار تحت عنوان شناسایی ناروا به نگرش پیتر برگر در ارتباط تعامل

این دو مولفه مطرح کرده است (Bhaskar, 2003: 35).

به نظر منتقدان گیدنز، تاکید بیش از حد وی بر نقش عاملیت انسانی در شکل‌گیری رویدادهای اجتماعی و تعبیر غیرمعمول او از ساختار اجتماعی نشان از سایه سنگین رهیافت فردگرایانه بر نظریه او دارد (ریترز، 1384: 705-704).

ب- بوردیو؛ ساختارگرایی ساخت‌گرایانه

پیر بوردیو جامعه‌شناس تعامل‌گرای دیگر می‌کوشد در نظریه «ساختارگرایی ساخت‌گرایانه» نقیصه تئوری گیدنز را برطرف کند. بدین ترتیب او با طرح مفاهیم نوینی همچون «عادت‌واره‌ها»، «ساختمان ذهنی»، «زمینه و میدان» و «فضای اجتماعی» بشدت از کنشگر آزاد و آگاه فاصله می‌گیرد و نظریه خود را فراتر از انتقادات معطوف به ساختاریابی گیدنز از منظر توجه بیش از پیش به عاملیت و در بطن تعامل «آگاهی ناخودآگاه» و «آگاهی عملی» مطرح می‌سازد (weik, 2006: 4).

عادت‌واره‌ها به مجموعه‌ای نسبتاً ثابت از خلق و خواها گفته می‌شود که محصول تجربه‌های کنش‌گران در موقعیت‌های خاصی در ساختار اجتماعی است (جلایی پور و محمدی 1387: 318). خود بوردیو عادت‌واره را بدین ترتیب تعریف کرده است: عادت‌واره نوعی تربیت غیرمستقیم است که باعث می‌شود فضائل یا رذایل پذیرفته شده در یک اجتماع، به سهولت، به صورت ملکه و بدون نیاز به تامل و تکلف از کنش‌گران اجتماعی سربرزند (بوردیو، 1380: 16).

بدین ترتیب، عادت‌واره‌ها به طرح‌های تفسیری عمدتاً ناخودآگاه اشاره دارد که نحوه کار جهان و نحوه ارزیابی امور را به ما نشان می‌دهد و دستور العمل‌هایی را برای کنش ارائه می‌کند. افراد طی اعمالشان توسط این چارچوب‌های کلی تفسیری هدایت می‌شوند. البته نه انسان‌ها زندانی عادت‌واره‌های خود هستند و نه عادت‌واره‌ها موجد چارچوب‌های جزئی و متصلب؛ بلکه افراد در این چارچوب‌ها از قدرت ابداع و استراتژی‌زده کردن رفتار نو و انطباق با محیط‌های جدید برخوردارند. به بیان دیگر،

عادت‌واره‌ها ساخته‌اند، فرد نیستند بلکه محصول شرایط و وضعیت ساختاری-اجتماعی فرد هستند و در عین حال کنش‌های او را به گونه‌ای ساختار می‌بخشند که این وضعیت را بازتولید کند (سیدمن، 197:1386).

بنابراین افرادی که به یک ساخت یا طبقه اجتماعی واحد تعلق دارند از تجربه‌های مشابهی برخوردارند که عادت‌واره مشترکی را برای آنها ایجاد می‌کند. این عادت‌واره‌ها به نوبه خود اعمال اجتماعی آنها را به واسطه دستورالعمل‌هایی که صادر می‌کنند، سمت و سوی مشخص-البته نه متصلب و متعین- می‌بخشند. به دیگر سخن، افراد نه عاملانی کاملاً آزاد و نه محصول منفعل ساختارهای اجتماعی‌اند. از سوی دیگر، عادت‌واره‌ها هم محصول ساختار اجتماعی‌اند و هم مولد دستورالعمل‌هایی برای اعمال اجتماعی که ساختارهای اجتماعی را بازتولید می‌کند(همان).

میدان یا حوزه مفهوم دیگری است که فهم مدل تعامل‌گرای بوردیو بدون توجه بدان مقدور نیست. میدان از نظر بوردیو عبارت است از «زیراجتماعی که یک عادت‌واره خاص در آن حاکمیت دارد» (بوردیو، 1380: 16). بوردیو به میدان‌های اجتماعی متعددی از قبیل دانشگاه، ورزش، و مدارس اشاره می‌کند که به اعتقاد او قابل تقلیل به یکدیگر یا حتی به سیستمی بزرگتر مثل سرمایه‌داری نیستند بلکه از افرادی که به گونه‌ای عینی در مجموعه‌ای از روابط اجتماعی قرار گرفته‌اند، تشکیل شده‌اند؛ افرادی که دارای منابع(سرمایه‌های) گوناگونی هستند و برای کسب پرستیز، ثروت و قدرت تلاش می‌کنند. برای مثال در میدان دانشگاهی افرادی حضور دارند که با استفاده از منابع در دسترسشان مانند پیوندهای اجتماعی و دانش بر سر مرجعیت، قدرت و پرستیز با یکدیگر رقابت می‌کنند.

سرمایه ناظر بر منابع یا قابلیت‌های رایجی است که موجب نفوذ اجتماعی است. سرمایه اشکال متنوعی دارد که سرمایه اقتصادی(ثروت)، سرمایه فرهنگی(صلاحیت و دانش)، سرمایه نمادین(افتخار و پرستیز)، و سرمایه اجتماعی(پیوندهای اجتماعی و

اعتماد) مهمترین آنها هستند. هر میدانی به نوع خاصی از سرمایه یا منابع اهمیت می‌دهد. برای نمونه سرمایه فرهنگی یا دانش و صلاحیت در حوزه آکادمیک ارزشمندتر از اقتصاد تلقی می‌شود (سیدمن، 1386: 198).

در اندیشه بوردیو این مفاهیم و مقولات در تعاملی دیالکتیکی، مدل ساخت‌گرایی ساخت‌گرایانه را تشکیل می‌دهند؛ مدلی که قرار است کلید حل این معما را در اختیار گذارد: چگونه فرهنگ به عاملی برای تضمین سلطه اجتماعی تبدیل شود؟ در واقع بوردیو با دستیابی به همین مدل است که تئوری «تولید طبقاتی فرهنگ و بازتولید فرهنگی طبقات» را وارد ادبیات تحلیلی علوم اجتماعی می‌سازد.

بر اساس تئوری مزبور، تولید و مصرف فرهنگی روشی است که اقشار طبقه حاکم بدان وسیله در پی ایجاد و حفظ سلطه خویش هستند. طبقه حاکم می‌کوشد ذائقه، ترجیحات، معیارهای فرهنگی و سبک زندگی خود را به الگوی برتر و هژمون در جامعه تبدیل سازد. بدین ترتیب، بوردیو به شیوه گرامشی رابطه مستقیمی میان استیلای فرهنگی و سلطه طبقاتی برقرار می‌کند. در عین حال، او معتقد است طبقات زیر دست نیز عادت‌واره‌های مشخصی را می‌سازند که با تولید و بازتولید سبک زندگی و ترجیحات زیبایی‌شناختی خاص به باززایی موقعیت اجتماعی‌اشان منجر می‌شود (همان: 201).

ج- برایان فی؛ تخصیص و تصرف

گونه دیگری از نگرش تلفیقی در قالب نظریه تخصیص و تصرف برایان فی طرح شده است. بر اساس این نظریه، برخلاف دیدگاه رهیافت کل‌گرا، افراد حامل ارزشهای فرهنگی و ایفاگران نقش‌های اجتماعی نیستند و این دو مولفه ماهیت و مختصات شخصیتی اعضای خود را تعیین نمی‌کنند؛ بلکه کارگزاران، فرهنگ را با تصرفات انسانی از آن خود ساخته و و از طریق تفسیر مفاهیم و تولید مقررات، آن را دائماً تولید و بازتولید می‌کنند. در نتیجه فرهنگ و جوامع بواسطه قدرت خلاق و مبتکر اعضای خود تغییر می‌یابند (فی، 1383: 119). از این منظر، ساختارها شرایط را برای امکان یک

کنش فراهم می‌آورند و به سوی چگونگی انجام آن کنش هدایت می‌کنند اما این کارگزاران هستند که آنها را تولید یا بازتولید می‌کنند.

د- باسکار؛ مدل گشتاری کردار اجتماعی

با این همه، مدل گشتاری کردار اجتماعی باسکار علاوه بر نقاط قوت تئوری‌های تعامل‌گرایانه مزبور تلاش کرده حتی الامکان از انتقاداتی که به این تئوری‌ها وارد شده نیز رهایی یابد. این مدل هم برای جامعه مختصات دوگانه قائل است و هم برای کردار انسانی. همچنین اهمیتی توأمان برای ساختار و کارگزار در شکل‌گیری پدیده‌های اجتماعی قائل است؛ چه بر این فرض استوار است که « ساختار اجتماعی هم شرط همیشه حاضر و هم پیامد دایما بازتولید شده عاملیت نیتمند انسانی است» (Bhaskar 1998: xvi)؛ کردار کارگزاران نیز، هم تولید آگاهانه و هم بازتولید ناآگاهانه جامعه است (Harvey, 2002: 35). از منظر باسکار پیامد کنش اجتماعی در بازتولید و یا دگرگونی ساختارهای اجتماعی ممکن است ناخواسته باشد؛ مانند زمانی که کارمندان در محل کار خود حاضر می‌شوند تا بدین وسیله موجبات امرار معاش خود را فراهم کنند ولی به بازتولید نظام سرمایه دارانه کمک می‌کنند. همچنین این پیامد می‌تواند آگاهانه و نیتمند باشد؛ مانند زمانی که کارگزاران از طریق جنبش اجتماعی یا انقلاب در صدد تغییر ساختارهای مستقر برمی‌آیند (بستن، 1384: 247).

در واقع، باسکار با نقد تقلیل‌گرایی از هر نوع آن، معتقد است که کنش انسان در درون متن و زمینه اجتماعی، تاریخی و طبیعی از پیش موجود، صورت می‌گیرد. انسان زمانی که متولد می‌شود خود را رودرروی ساختارهایی مثل زبان، فرهنگ، ساختارهای اقتصادی و... می‌بیند؛ ساختارهایی که پیش از او و توسط انسان‌های پیشین ایجاد شده‌اند. بنابراین این ساختارها، واقعیتی عینی، مستقل و غیرقابل تقلیل به باورها و کنش‌های کارگزاران قلمداد می‌شوند. این ساختارها که واجد نیروی علی هستند برخی از کردارهای کارگزاران را تسهیل می‌کنند و برخی دیگر را تحدید به تعبیر لویز و

اسکات^۱ جامعه بصورت افقی ساختارمند شده و مقام و موقعیت‌های اجتماعی متعددی را مثل کارمند، استاد دانشگاه، حامیان حزبی، رهبران حرکت‌های اجتماعی و... بوجود آورده است. هر یک از این مقام‌های اجتماعی نقش‌هایی را برای دارنده اش تعریف و تعیین می‌کند؛ نقش‌ها مقررات و تکالیف تعریف شده‌ای را که لازمه مقام اجتماعی است به بازیگران تحمیل می‌کند و در عین حال آنها را از امتیاز و حقوقی برخوردار می‌سازد (لوپز و اسکات، 1385: 50).

همانگونه که ساختارهای اجتماعی واجد نیروی علی و تعیین‌کنندگی هستند، کارگزاران انسانی نیز با اتکا به همین نیرو می‌توانند ساختارهای از پیش موجود را تغییر دهند یا بازتولید کنند. باسکار، منشاء کردار کارگزاران را برهان درونی^۲ آنها می‌داند. در

^۱ نقش‌ها و مقرراتی که در مجموع ساختارهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند، در ارتباط با اثرگذاری بر کنش کارگزاران، به دو دسته قابل طبقه‌بندی اند: ساختارهای تنظیم‌کننده (Regulative) و تشکیل‌دهنده (constructive). دسته اول حدود کنش‌های مجاز و ممنوع را تعیین می‌کند و دسته دوم برخی از اشکال کنش را ممکن می‌سازد. برای نمونه، در بازی شطرنج، برخی از قواعد زمینه‌ساز امکان یک حرکت مثل کیش کردن را فراهم می‌آورند و برخی دیگر حدود مجاز این حرکت را (فی، 1383: 115-114).

^۲ در مکاتب فکری رقیب، مقولات دیگری به جای برهان درونی می‌نشیند. برای نمونه فروید کردار انسان را محصول تلفیقی از مکانیسم‌های آگاه و ناخودآگاه در شخصیت آدمی می‌داند (Houston, 2005: 10). مارکسیست‌های انسان‌گرا از مدل «منافع عینی/عقلانیت کنشی» به عنوان محرک کنش کارگزاران اجتماعی سخن می‌گویند؛ اینکه افراد به عنوان عاملان طبقاتی، پس از نیل به خودآگاهی، با توسل به ابزارهای عقلانی در صدد تأمین منافع اقتصادی و طبقاتی خود برمی‌آیند. در سنت وبری، محرک کنش کارگزاران صرفاً به انگیزه‌های اقتصادی فروکاسته نمی‌شود و از اهمیت نقش عقاید و ارزشهایی که در قالب سنت‌های فرهنگی نهادینه شده‌اند نیز سخن به میان می‌آید. این نگرش وجود عناصر غیرعقلانی را در کنش تبیین و توجیه می‌کند.

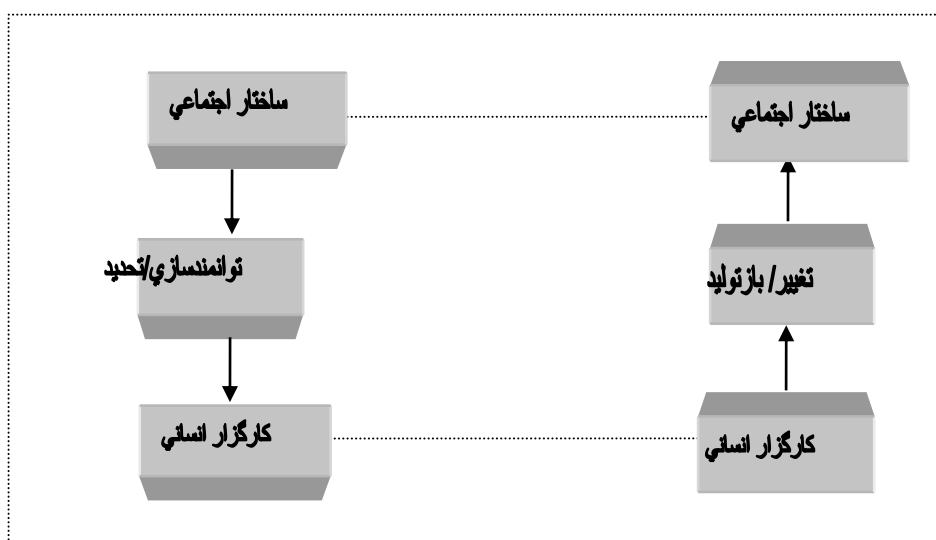
به همین ترتیب، در پدیدارشناسی وجودی و اجتماعی صاحب‌نظرانی چون شوتس، «سنخ‌بندی»‌ها و «دستورالعمل»‌های فرهنگی مقولاتی قلمداد می‌شوند که افراد بدان وسیله تجربه و احساسات خود را نسبت به دیگران تفسیر می‌کنند و بدین ترتیب واقعیت اجتماعی را می‌سازند. سایر مکاتب فکری نیز همچون نظریه انتخاب عقلانی، روش‌شناسی مردم‌نگر و... هریک تعبیر خاصی از محرک‌های کنش کارگزار اجتماعی ارائه می‌کنند (پارکر، 1386: 63-55).

نظام فکری او برهان‌ها، در رابطه با کارگزاران انسانی، در حکم همان مکانیسم‌ها و نیروهای علی هستند که در درون ساختارها نهفته و موجب شکل‌گیری پدیده‌ها و رویدادها می‌شوند (Pleasants 1999:107-108).

باسکار معتقد است، برخلاف رهیافت فیزیکالیستی پوزیتیویست‌ها، وجود برهان‌ها، معناها و مفهوم‌ها غیرقابل انکار است. با این حال، این تمام داستان نیست چرا که او برخلاف اراده‌گرایی هرمنوتیکی و نئوکانتی ساختارگرایان و پس‌اساختارگرایان معتقد است، تنها این برهان‌ها نیستند که باعث ظهور یک رویداد اجتماعی می‌شوند؛ برای تبیین پدیده‌های اجتماعی، واکاوی نیت کارگزاران انسانی لازم است اما کافی نیست. زندگی اجتماعی مفهوم-محور است اما صرفاً مملو و مشحون از معنا نیست. برای بررسی یک پدیده اجتماعی معناکاوی تنها بخشی از وظیفه پژوهشگر است (Buch-hansen 2005:64). بنابراین به همان مقدار که کردار اجتماعی کارگزاران متاثر از مکانیسم‌های درونی و روانشناختی است، تحت تاثیر مکانیسم‌های گسترده اجتماعی هم هست (Houston, 2005:10).

به طور کلی، مدل باسکار درباره ذهن و کارگزار انسانی در واکنش به فیزیکالیسم هیومی (پوزیتیویستی) و اراده‌گرایی غیرعلی هرمنوتیکی شکل گرفته است. فیزیکالیسم پوزیتیویستی ترجمان فلسفه تقلیل‌گرا و علمی از ذهن و کارگزار انسانی است، که براساس این-همانی مغز و ذهن شکل گرفته است. در این دیدگاه ذهن چیزی غیر از بخشی از ارگانیک انسان نیست. اراده‌گرایی هرمنوتیکی نیز، هستی اجتماعی را منحصر برآمده از خودآگاهی، معنابخشی و تفسیر افراد قلمداد می‌کند نه واقعیتی مستقل (Pleasants, 1999:106-108). باسکار می‌کوشد در الگوی خود سنتزی از دو مکتب فکری یاد شده ارائه کند. مدل گشتاری کردار اجتماعی روی باسکار به زیبایی

در تمثیل مجسمه پل لویس تشریح شده است¹. همچنین هاروی مدل مزبور را به صورت دیاگرام ذیل ترسیم کرده است (Harvey 2002:173).



ه- آرچر؛ ریخت‌یابی

رهیافت «ریخت‌یابی» مارگارت آرچر تبیین مشابهی از نقش تعامل دوسویه ساختارها و کارگزاران در ظهور و بروز پدیده‌های اجتماعی ارائه می‌کند. این رهیافت

¹-لویس، کارگزاران انسانی را به مجسمه‌ساز، ساختارهای اجتماعی را به سنگ مرمر یا خاک‌رس (مواد مجسمه) و پدیده‌های اجتماعی را به مجسمه تشبیه می‌کند. او با استفاده از منطق ارسطویی، مجسمه‌ساز را «علت فاعلی» و مواد تشکیل‌دهنده مجسمه (خاک رس، سنگ مرمر) را «علت مادی» می‌خواند. از این دید، اگر چه خاک رس یا سنگ مرمر، در غیاب مجسمه‌ساز، قادر به شکل‌گیری خود به خودی و تبدیل شدن به مجسمه نیست ولی با تأثیرگذاری بر کار مجسمه‌ساز در محصول نهایی (مجسمه) تأثیر می‌گذارد؛ مواد متفاوت مجسمه متفاوتی را بوجود می‌آورند. پس اگرچه علت مادی بواسطه کارِ علت فاعلی عمل می‌کند با این حال در نتیجه نهایی اثر می‌گذارد. به همین سیاق ساختارهای اجتماعی در شکل‌گیری پدیده‌ها و رویدادها تأثیر گذارند ولی این تأثیرگذاری تنها بواسطه کارگزاران انسانی محقق می‌شود.

که اساساً در خیل نظریه‌های واقع‌گرایانه انتقادی طبقه‌بندی می‌شود شأنیت مستقلی برای هر یک از این دو مولفه قائل است؛ اگر چه این استقلال صرفاً در مقام تحلیل و برای تبیین همزیستی غیرقابل انفکاک این دو مقوله است و نه در مقام وجودی:

بدون وجود انسان‌ها، واقعیت اجتماعی وجود ندارد و این واقعیت خود را بواسطه کنش انسان آشکار می‌سازد. از لحاظ تحلیلی، نسبت کارگزار و ساختار، رابطه بین مشروط‌سازی (ونه جبر) عاملان بواسطه ساختارها و بسط و پرورش ساختارها بوسیله کارگزاران است. با نظر داشت مولفه زمان، تقدم و تأخر هر یک از این دو مولفه دستخوش تغییر می‌شود؛ بنابراین ساختارها هم می‌توانند علت باشند و هم معلول چنانکه عاملان هم اینگونه‌اند (پارکر، 1386: صص 118 و 122).

آرچر معتقد است وقوع پدیده‌های اجتماعی از رهگذر تعامل دو جانبه ساختارها و کارگزاران اجتماعی طی چند مرحله روی می‌دهد. اول: شرایط از پیش موجود (ساختارها) که بستری برای کنش اجتماعی به حساب می‌آید. دوم: کنش متقابلی که در این بستر برای دستیابی به اهداف معین صورت می‌گیرد. سوم: پیامدهای کنش متقابل اجتماعی که ممکن است منجر به پرورش ساختاری شرایط کنش شود؛ به بیان دیگر ساختارها و کارگزاران دستخوش تغییر و تحول می‌شوند. در نهایت، این عاملان و ساختارهای تغییر یافته به بستر و شرایطی برای کنش‌های بعدی تبدیل می‌شوند و الی آخر (همان). به بیان آرچر:

اساساً اندرکنش دو مجموعه از نیروهای علی است که تعیین می‌کند چگونه ساختارها، کارگزاران را مشروط و مقید سازند. از یک سوی، نیروها و خواص ساختاری و فرهنگی به صورت سومندانه کارگزاران (اعم از افراد و مجموعه‌ها) را از رهگذر اعمال محدودیت‌ها و توانمندسازی تحت تاثیر قرار می‌دهند. از سوی دیگر، توان بازاندیشی کارگزاران امکان بررسی برنامه‌ها و طرح‌های لازم برای تامین نیازهایشان در جامعه را برای آنها فراهم می‌آورد و اجازه می‌دهد در مسیر تامین این

نیاز گام بردارند (Archer, 2002: 5).

نکته قابل‌تامل در نظریه آرچر که رهیافت او را به ابزار کارآمد و موثری برای پژوهش‌های اجتماعی بویژه انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی تبدیل می‌کند اهمیتی است که وی برای عنصر زمان در تعامل ساختارها و کارگزاران قائل است. اساساً رابطه این دو مولفه زمانمند و تاریخی انگاشته می‌شود و بر ضرورت بررسی میزان نیروی هر یک از این مولفه‌ها در وقوع رویدادهای اجتماعی تأکید ویژه‌ای می‌شود.

در واقع در نگرش آرچر پیوند وثیقی میان حال، گذشته و آینده برقرار می‌شود. بدین صورت که کنش‌های زمان حال در بستر ساختارهای از پیش موجود (زمان گذشته) انجام می‌گیرد و همین کنش با تأثیرگذاری روی ساختارهای اجتماعی و بواسطه همین ساختارها کنش‌های آینده را محدود و مشروط می‌سازد (پارکر، 1386: 121).

در یک جمع‌بندی از رهیافت هستی‌شناسانه تئوری‌های تعامل‌گرایانه می‌توان حکم کرد که تنها تلفیقی از ساختارها و کارگزاران اجتماعی، بعنوان یک «مجموعه علی»، است که باعث ظهور پدیده‌های اجتماعی می‌شود. هر یک از این اجزاء به تنهایی در حکم شرط لازم، اما غیر کافی، است (Harvey, 2002: 264).

واقع‌گرایی انتقادی؛ روش‌شناسی بدیع در فلسفه علوم اجتماعی

هدف علم، از منظر واقع‌گرایی انتقادی، تجرید و منتزع ساختن مکانیسم‌های سطح و لایه واقعی جهان از دو لایه عملی و تجربی است. به بیان دیگر، فعالیت علمی در گرو عبور از حوزه عملی و تجربی و کشف ساختارها و مکانیسم‌های زایای موجود در لایه و حوزه واقعی (زیرین) است. بنابراین تجرید فصل مشترک روش‌شناسی همه واقع‌گرایان انتقادی را تشکیل می‌دهد (wad, 2001: 4). اما فراتر از این مفهوم، اتفاق نظری میان آن‌ها درباره اینکه نیروهای علی و مکانیسم‌های زایا چگونه تجرید می‌شوند؛ نقطه عزیمت پژوهش برای انتزاع آن‌ها کجاست؛ و چگونه باید یک پژوهش انتقادی را

پیش برد و پرسش‌هایی از این دست دیده نمی‌شود.

بنابراین نوعی پلورالیسم و نسبی‌گرایی روش‌شناختی بر واقع‌گرایی انتقادی حاکم است (Archer, 1998). حتی دامنه این نسبی‌گرایی، در آثار روی باسکار، به حوزه معرفت‌شناسی هم کشیده می‌شود بطوری که خطوط تمایز وی با نسبی‌گرایانی همچون کوهن، فایربرد و... رنگ می‌بازد. هرچند، باسکار به زودی به تضاد آشکار میان هستی‌شناسی واقع‌گرایانه و معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه خود پی می‌برد و با طرح مفهوم «عقلانیت داوری کننده» در صدد تعدیل آن بر می‌آید.

به رغم این تکثر روش‌شناختی، برخی از واقع‌گرایان انتقادی بعضی از روش‌ها را با اصول و مبانی فلسفی این مکتب سازگارتر می‌دانند. با پذیرش دیدگاه این عده می‌توان از سه روش تحقیق سخن گفت: انتزاع (تجربید) مکرر، روش گراند تئوری و روش سه جانبه (Yeung, 1997: 56-57).

تجربید مکرر به معنای تفکیک و جدا ساختن مکانیسم‌های علی از یکدیگر برای شناسایی ساختارها و مکانیسم‌هایی است که موجب ظهور پدیده اجتماعی می‌شود. بهترین روش برای تجربید، قیاس محتمل است. قیاس محتمل شیوه‌ای است که در آن، پژوهشگر شرایط اصلی و پایه‌ای (علل لازم و کافی) برای ظهور یک پدیده را جستجو می‌کند. در روش قیاسی، حرکت از کل به جزء صورت می‌گیرد؛ مثلاً گفته می‌شود که همه کلاغ‌ها سیاه هستند بنابراین هر کلاغ دیگری مشاهده شود سیاه خواهد بود. در روش استقراء بالعکس، حرکت از جزء به کل است، مثلاً گفته می‌شود کلاغ‌های مشاهده شده سیاهند پس همه کلاغ‌ها سیاه هستند. اما در قیاس محتمل حرکت از سطح شناخته شده یک پدیده به سطوح عمیقتر به منظور تبیین پدیده و شناسایی مکانیسم‌های علی موجد آن صورت می‌گیرد؛ مثلاً حرکت از این مشاهده که همه کلاغ‌ها سیاهند به نظریه‌ای برای تبیین مکانیسم‌هایی که باعث سیاه شدن کلاغ شده‌اند. یا حرکت از این مشاهده که رشته‌های مس‌هادی الکتریسته هستند به ارزیابی ساختارهای درونی که قابلیت جریان

الکتریسته را به مس می‌دهد. تمثیل و استعاره از دیگر روش‌های مناسب برای تجرید مکانیسم‌های علی به شمار می‌روند (Henry, 1997: 245-247). فرایند تجرید تا جایی ادامه می‌یابد که شواهد تجربی متناقض با مکانیسم‌های علی که پژوهشگر بدست آورده یافت نشود و مکانیسم‌ها نیز از توان تبیین پدیده‌های انضمامی برخوردار باشد. همچنین تجرید باید تا زمان «اشباع تئوریک» ادامه یابد به گونه‌ای که در اثر تجربدهای بعدی مکانیسمی به مکانیسم‌های یافت شده اضافه نشود.

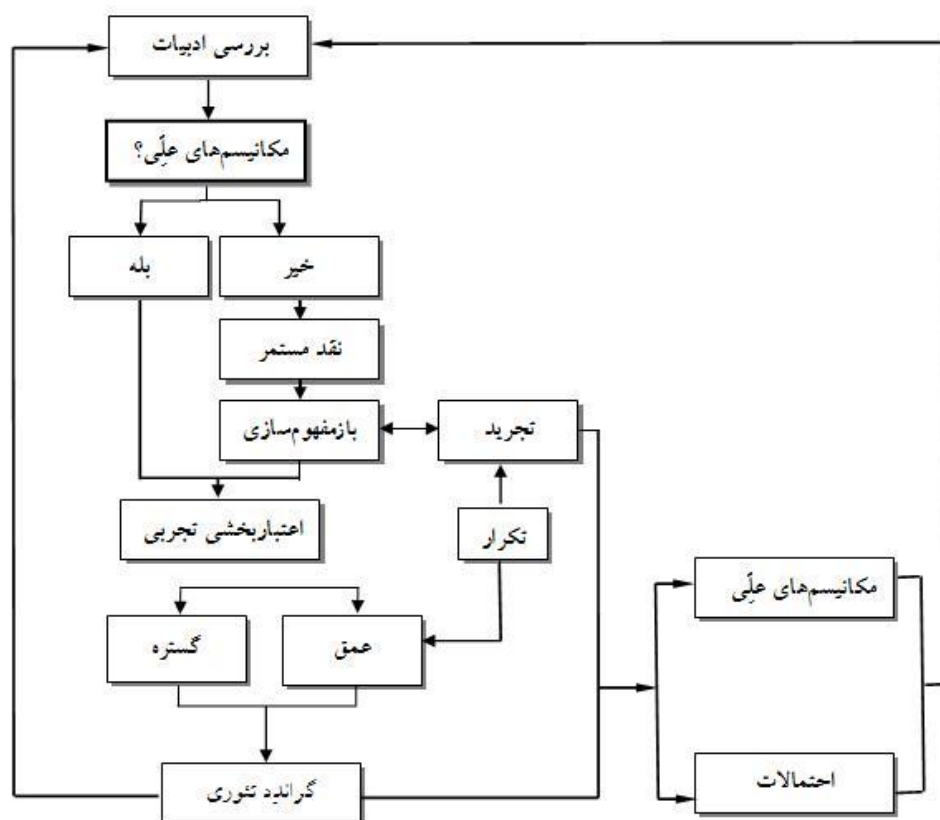
روش‌شناسی واقع‌گرایی انتقادی برای دستیابی به یک تئوری درباره مکانیسم‌های علی باید نه کاملاً قیاسی باشد و نه استقرایی بلکه دیالکتیکی از دو روش باشد. روش تجرید مکرر تا حد زیادی جنبه تئوریک و قیاسی دارد بنابراین ضروری است با استفاده از روش‌های استقرایی و بنا کردن تجرید تئوریک بر داده‌های انضمامی و عینی تکمیل شود. روش چندجانبه می‌تواند این خلاء روشی را پر کند.

روش چندجانبه به عنوان یک روش مناسب برای پژوهش‌های واقع‌گرایانه انتقادی مبتنی بر این فرض است که تصادمی میان اهداف و قابلیت‌های روش‌ها یا داده‌های کمی و کیفی وجود ندارد.

در چندجانبه روش شناختی، یک پدیده بوسیله رهیافت‌های «بینا روشی» (روش‌های غیر مشابه) و «درون روشی» (روش‌های متکثر و متفاوت در درون یک روش‌شناسی) مورد مطالعه قرار می‌گیرد. شایان ذکر است روش چندجانبه به شیوه‌های دیگر هم مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مثلاً در چندجانبه تئوریک، یک موضوع پژوهش از چشم اندازه‌های نظری متفاوت مورد مطالعه قرار می‌گیرد؛ یا در چندجانبه پژوهشگر محور، یک موضوع پژوهش توسط محققین متعدد مورد مطالعه قرار می‌گیرد. با این حال چندجانبه روش شناختی برای تحقیق‌های واقع‌گرایانه انتقادی مناسب‌ترند (Ibid: 64).

روش تحقیق چندجانبه هم شیوه‌هایی برای گردآوری داده‌ها دارد و هم شیوه‌هایی برای تجزیه و تحلیل آن‌ها. در واقع، این روش مشتمل بر روش‌های «عمقی»

و «گستره‌ای» است که ضمن نقد مستمر آثار موجود درباره موضوع مطالعه (بررسی ادبیات پژوهش) و تئوری سازی، اعتبار تجربی پژوهش را هم تامین می‌کند. روش‌های «عمقی» مستلزم جهت‌گیری کیفی هستند و ابزارهایی مثل مصاحبه عمیق، بررسی اسناد و... را برای دستیابی به فرایندها و مکانیسم‌های علی، مد نظر قرار می‌دهند. روش‌های «گستره‌ای» نیز، مشتمل بر ابزارهایی مثل «پیمایش پرسش‌نامه‌ای»، جمع‌آوری داده‌های کلی درباره موضوع مورد پژوهش را تسهیل می‌کند. روش چندجانبه بویژه از نوع روش‌شناختی آن، قابلیت اعتبار و اعتماد داده‌های جمع‌آوری شده را بالا می‌برد چرا که این داده‌ها یکدیگر را، در اثر انعکاس جنبه‌های متعدد جهان اجتماعی، تکمیل می‌کند. یک بررسی واقع‌گرایانه از حیث روش تحقیق می‌تواند از دیاگرام زیر تبعیت کند:



به طور کلی اجزاء فکری مکتب واقع‌گرایی انتقادی در علوم طبیعی و انسانی را می‌توان در جدول ذیل خلاصه کرد.

علوم طبیعی علوم انسانی		واقع‌گرایی انتقادی
1- رد خوانش پوزیتیویستی از علم: فردگرایی روش شناختی	1-رد تجربه‌گرایی هیومی و پوزیتیویسم	منشاء
2- رد تجربه‌گرایی، پوزیتیویسم، ساختارگرایی و هرمنوتیک	2- سنتز انقلاب کپرنیکی	
3- جستجوی امکان طبیعت‌گرایی		
1- از پیش موجود بودن (پیشینی بودن) ساختارها: دگرگونی و بازتولید شوندگی آن‌ها توسط کارگزار انسانی	1- اشیاء و مواد واجد نیروهای علی مستقل از کارگزار انسانی: شناخت آن‌ها محتمل است	هستی شناسی
2- کارگزار انسانی نیتمند: دلایل (برهان‌ها) علت‌های واقعیند	2- وجه پایدار علم: لایه بندی جهان به سطوح مختلف: «هستی شناسی عمقی»	
3- فرایند مداوم ساختاریابی بین ساختارها و کارگزاران	3- تراوش نیروهای علی از طریق مکانیسم‌های زایا و تمایلات پایا	
4- سیستم‌های باز: عدم امکان کنترل مکانیسم‌های پنهان اجتماعی؛ امکان تبیین و نه پیش بینی	4- سیستم‌های باز: امکان کنترل آزمایشگاهی مکانیسم‌های موجود در طبیعت؛ امکان پیش بینی	
1- امکان طبیعت‌گرایی	1- علم فرایندی مداوم	معرفت

<p>2- موضوع: روابط درونی (ضروری) و بیرونی (محتمل) میان اشیاء (موضوعات) و رویدادها</p>	<p>2- بعد ناپایدار علم: بازتولید اجتماعی دانش</p>	<p>شناسی</p>
<p>3- ارائه چشم انداز مادی از دانش: تبیین 4- کردار: نقد دائمی و رهایی بازیگران</p>	<p>3- جستجوی قوانین علی در علم: تبیین و پیش بینی</p>	
<p>1- فرایند تجرید و قیاس محتمل</p>	<p>1- فرایند قیاس محتمل: استدلال پسینی</p>	
<p>2- عدم امکان آزمایش</p>	<p>2- امکان آزمایش</p>	
<p>3- امکان شناخت بی واسطه ساختارها و مکانیسم‌ها</p>	<p>3- استفاده از هستی‌ها و قیاس‌های بدیهی</p>	<p>روش شناسی</p>
<p>4- تجرید تئوریک و تحقیق تجربی</p>	<p>4- اقدام: تحقیق تئوریک و تجربی</p>	

نتیجه‌گیری

واقع‌گرایی انتقادی سنتی در فلسفه علم است که داعیه اصلی آن را غلبه بر دوگانه‌های رایج در این حوزه تشکیل می‌دهد. از منظری کلان، این سنت می‌کوشد کژتابی‌های معرفتی دو سنت پوزیتیویسم و هرمنوتیک را با ارائه رهیافتی تلفیقی بر طرف سازد؛ از منظری خرد نیز، دوگانه‌های رایجی در علوم انسانی وجود دارد که واقع‌گرایی انتقادی در صدد ارائه سنتزی برای تلفیق آنها بر آمده است؛ دوگانه‌هایی چون ساختارگرایی / کارگزار محوری، ماتریالیسم / ایدئالیسم، علیت / برهان و ارزش / واقعیت. در واقع، این سنت فکری برآیندی است از واقع‌گرایی فراتجربی در حوزه علوم

طبیعی و طبیعت‌گرایی انتقادی در ساحت علوم انسانی؛ اگرچه هر دو رهیافت از آبشخور معرفتی مشترکی سیراب می‌شوند. پایه‌های واقع‌گرایی فراتجربی بر سه ستون معرفتی استوار است: اول- هستی‌شناسی واقع‌گرایانه که از وجود واقعیتی مستقل از ذهن خبر می‌دهد؛ واقعیتی که برخلاف باور پوزیتیویست‌ها نه محدود به حوزه مشاهده که در سه سطح تجربی، عملی و واقعی طبقه‌بندی می‌شود؛ دوم- معرفت‌شناسی نسبی‌گرایانه که دانش را کرداری اجتماعی به شمار می‌آورد و همچون اصحاب جامعه‌شناسی معرفت تبیین را به شرایط تاریخی محدود و مقید می‌سازد؛ و در نهایت عقلانیت داوری‌کننده که مفردی است برای رهایی از تناقض میان واقع‌گرایی در حوزه هستی‌شناسی و نسبی‌گرایی در ساحت معرفت‌شناسی. براساس این مفهوم می‌توان میان نظریه‌ها دست به داوری زد؛ اما تنها از حیث میزان تبیین‌کنندگی آنها و نه تناظرشان با صدق.

طبیعت‌گرایی انتقادی تلاشی است برای کاربرت واقع‌گرایی فراتجربی در حوزه علوم انسانی. پرسش از اینکه آیا کاربرت روش مطالعه علوم طبیعی در پژوهش‌های انسانی ممکن است یا نه؟ به مناقشه دراز دامنی در فلسفه علوم اجتماعی دامن زده است. پوزیتیویسم بر اساس فرض وحدت ماهوی پدیده‌های طبیعی و انسانی رسالت خود را کاربرت روش مطالعه علوم تجربی در حوزه اجتماعی و انسانی تعریف کرده است. در مقابل، رهیافت تفسیرگرایی با تکیه بر فرض تفاوت ماهوی این دو حوزه‌ی دانش، امکان مطالعه علمی از نوع تجربه‌گرایانه پدیده‌های انسانی را مقدور نمی‌داند؛ چه، آنجا موضوع بررسی طبیعت بی‌جان و بی‌اراده است و اینجا انسان مُدرک و مختار؛ اگر در علوم طبیعی سوژه و ابژه زیست‌جداگانه‌ای دارند در علوم اجتماعی سوژه و ابژه در هم تنیده‌اند. به تعبیر دیگر، در علوم اجتماعی اساساً موضوع مطالعه پژوهشگر خود اوست. از این روست که تفسیرگرایان به جای علت‌یابی به عنوان هدف مطالعه علمی، معناکاوی را توصیه می‌کنند؛ چیزی که طبیعتاً سر از تعمیم و پیش‌بینی

در نمی‌آورد. تعمیمی هم اگر در کار باشد تفریدی است؛ یعنی تعمیم نتایج پژوهش تنها به موضوعات مشابه.

واقع‌گرایی انتقادی اما، امکان مطالعه علمی اجتماع انسانی را ممکن می‌داند؛ اما با لحاظ محدودیت‌هایی که مسیر این سنت فکری را از پوزیتیویسم جدا می‌سازد. از این منظر، مطالعه علمی جامعه با محدودیت‌هایی مواجه است که عبارتند از محدودیت هستی‌شناسانه شامل وابستگی ساختارها به مفهوم، کنش و زمان و مکان؛ محدودیت معرفت‌شناسانه که به سیستم باز بودن جهان اجتماعی باز می‌گردد؛ و محدودیت رابطه‌ای که ریشه در عدم امکان و مطلوبیت جدایی دانش و ارزش دارد. ضمن اینکه مطالعه پدیده‌های اجتماعی مستلزم توجه توأمان به اهمیت و نقش ساختارها و کارگزاران در شکل دادن به پدیده‌هاست. روی پاسکار بنیان‌گذار واقع‌گرایی انتقادی الگویی تحت عنوان مدل گشتاری کردار اجتماعی ارائه می‌کند سهم برابری به این دو مولفه در شکل دادن به پدیده‌های اجتماعی می‌دهد. بر اساس این مدل، از یک سو، ساختار اجتماعی هم شرط همیشه حاضر و هم پیامد دائماً بازتولید شده عاملیت نیت‌مند انسانی است؛ از دیگر سوی، کردار کارگزاران نیز، هم تولید آگاهانه و هم بازتولید ناآگاهانه جامعه است.

با این اوصاف واقع‌گرایی انتقادی روش تحقیقی که مورد اجماع تمام صاحب‌نظران این سنت باشد، ارائه نکرده است؛ اگرچه برخی از روش‌ها همچون تجرید و سه‌جانبه‌گرایی مناسبتر از روش‌های دیگر تشخیص داده شده‌اند.

واقع‌گرایی انتقادی پتانسیل بالایی برای تبیین پدیده‌هایی چون انقلاب و رفورم دارد. این رهیافت را می‌توان از دو حیث به عنوان چارچوبی برای مطالعه انقلاب اسلامی در ایران به کارگرفت: اول از منظر معرفتی که این این سنت رهیافت‌های نظری مختلف در مطالعه انقلاب اسلامی را تلفیق می‌کند و دوم از منظر جامعه‌شناختی که واقع‌گرایی انتقادی توجه توأمانی به ساختارها و کارگزاران ذی‌مدخل در وقوع انقلاب اسلامی دارد و مدلی عملیاتی برای تبیین اندرکنش این ساختارها و کارگزاران ارائه می‌کند.

منابع

- 1- بوردیو، پی‌یر (1380) نظریه کنش دلایل عملی و انتخاب عقلانی. چاپ اول. ترجمه مرتضی مردیها. تهران: انتشارات نقش و نگار.
- 2- بتون، تد و کرایب، یان (1384) فلسفه علوم اجتماعی بنیادهای فلسفی علوم اجتماعی، ترجمه شهناز مسمی پرست و محمود متحد، تهران: آگه.
- 3- پارکر، جان (1386) ساخت‌یابی، ترجمه حسین قاضیان. تهران: نشر نی.
- 4- تریگ، راجر (1384) فهم علم اجتماعی، ترجمه شهناز مسمی پرست. تهران: نشر نی.
- 5- جلایی‌پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (1387). نظریه‌های متاخر جامعه‌شناسی. تهران: نشر نی.
- 6- چالمرز، آلن اف. (1374) چیستی علم (درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی)، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: علمی و فرهنگی.
- 7- ریتزر، جورج (1384) نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، چاپ نهم. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی، 1384.
- 8- سیدمن، استیون. کشاکش آراء در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی. تهران: نشر نی.
- 9- فی، برایان (1383) پارادایم‌شناسی علوم انسانی، ترجمه مرتضی مردیها. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- 10- کسل، فیلیپ، (1383) چکیده آثار گیدنز، ترجمه حسین قاضیان. تهران: ققنوس.
- 11- گیدنز، آنتونی (1384) مسایل محوری در نظریه اجتماعی: کنش، ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی، ترجمه محمد رضایی. تهران: سعاد.

- 12- لویز، خوزه و اسکات، جان (1385) *ساخت اجتماعی*، ترجمه حسین قاضیان. تهران: نشر نی.
- 13- وینچ، پیترو (1372) *ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه*، ترجمه زیر نظر سمت. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).
- 14- کلیر، اندرو (1382) «واقع گرایی انتقادی»، مترجم یارعلی کردفیروزجایی، مجله ذهن شماره 14.

- 15- Archer, M. S. (2002), "Realism and the Problem of Structure and Agency", *Journal of Critical Realisms*, Alethia 5.1.
- 16- Archer, et.al. (1998) "General Introduction" in *Critical Realism: Essential Reading*. London.
- 17- Archer M. s, Collier, a. and Douglas V. (2004). *Porpora Transcendence (Critical Realism and god)*. London: Routledge.
- 18- Bhaskar, Roy (2008), *A Realist Theory of Science*. London: Routledge.
- 19- Bhaskar, Roy (1998). *The Possibility of Naturalism: a Philosophical Critique of the Contemporary Human Sciences*. New York and London: Routledge. 3rd Edition.
- 20- Buch-hansen, Hubert (2005). "Critical Realism In The Social Sciences, an Interview with Roy Bhaskar", *Distinktion* No.11.
- 21- Brown, A., Fleetwood, S. and Roberts, J. (2001). *Critical Realism and Marxism*. London: Routledge.
- 22- Ekstrom Mats (1992). "Causal Explanation of Social Action: The Contribution of Max Weber and of Critical Realism to a Generative View of Causal Explanation in Social Science", *Acta sociologica*. 35.
- 23- Houston, Stanley (2005), "Philosophy, Theory and Method in Social Work Challenging Empiricism's Claim on Evidence-based Practice". *Journal of Social Work*. 5; 7.

- 24- Harvey, David L. (2002). "Agency and Community: A Critical Realist Paradigm" *Journal for the Theory of Social Behavior*, Vol. 32, Number 2, 1.
- 25- Hartwig, Mervyn and Sharp, Rachel, *The Realist Third Way*, Routledge, Critical Realism: Interventions Series, 18. Xxiv.
- 26- Henry Wai-chung Yeung (1997), "Critical Realism and Realist Research In Human Geography: A Method or A Philosophy In Search of A Method?" *Human Geography* 21,1,
- 27- Henry John F (1997) "Critical Realism in Economics: Development and Debate", *Journal of Economic Issues* 21, 1.
- 28- Kaboub, Fadhel. "Roy Bhaskar's Critical Realism, A Brief Overview and a Critical Evaluation."
["http://F.students.umkc.edu/fkfc8/Bhaskarcr.htm"](http://F.students.umkc.edu/fkfc8/Bhaskarcr.htm)
- 29- "Roy Bhaskar Interviewed", Question by Christopher Norris, *Philosophers Magazine*. Issue 8,
- 30- <http://www.philosophers.co.uk/current/Bhaskar.htm>
- 31- Lewis, Paul (2000). "Realism, Causality, and the Problem of Social Structure." *Journal for the Theory of Social Behavior*, Vol. 30, Number 3, 1.
- 32- Lopez, Jose and Potter, Garry (2006). *After Postmodernism an Introduction to Critical Realism*. London: Atholene press.
- 33- Pleasants, Nigel (1999). *Wittgenstein and the Idea of a Critical Social Theory: A Critique of Giddens, Habermas and Bhaskar*. Routledge.
- 34- Peacock, Mark (2000). "Explaining Theory Choice: An Assessment of the Critical Realist Contribution to Explanation." *Journal for the Theory of Social Behavior*, Vol. 30, Number 3, 1.
- 35- Patomaki H. Wight, C. (2004). "After Post Positivism? The Promises of Critical Realism." *international studie*. 44.
- 36- Wad, Peter (2001) "Critical Realism and Comparative Sociology." *5th IACR Conference*.

